

محمد بن غانم برزیکانی که در نواحی قم اغتشاش پدید آورده بود (۳۷۴ هـ) به وساطت بدر بن حسنویه توسل جست [۸۸] همچنین در خواباندن عصیان ابومنصور پسر کورائلیج (= گورانگیز) دیلمی در قزوین (۳۷۷ هـ) از در لطف و استمالت درآمد [۸۹] در فتح قلعه شمیران در طارم (۳۷۹ هـ) هم که ابنیه و خزاین آن از دیرباز این تختگاه اولاد وهسودان را مورد توجه داعیه‌داران بلاد جبال و آذربایجان ساخته بود، فخرالدوله از در دوستی و مذاکره درآمد و با تزویج ملکه آنجا بر تمام قلعه و نواحی آن دست یافت [۹۰]. در بعضی موارد هم کار به جنگ می کشید از جمله در دفع طغیان مجدد ابن غانم در نواحی قم لشکرکشی لازم آمد و محمد بن غانم که مصالحه سابق او را از اندیشه تجدید عصیان بازداشت در جنگی که ناچار پیش آمد (۳۷۵ هـ) مغلوب و اسیر گشت [۹۱] همچنین کوهستان طبرستان که ظاهراً در تأدیه خراج تأخیر و تعطل کرده بود با لشکرکشی مقهور شد (۳۷۷ هـ) و قلعه فریم تختگاه آل باوند با چندین قلعه دیگر دوباره به پرداخت خراج وادار گردید. حتی خال وی سپهسالار نصر پسر حسن فیروزان هم که در دامغان داعیه عصیان یافت (۳۷۸ هـ) در مقابل لشکری که از جانب فخرالدوله به آنجانب گسیل شد ناچار به اظهار طاعت گردید [۹۲]. در منازعات بین ابوعلی سیمجور با دربار بخارا هم که محمود و پدرش سبکتکین مدافع و سپهسالار سامانیان بودند، فخرالدوله نه فقط به مخالفان آل سامان کمک کرد (۳۸۴ هـ) بلکه آنها را در جرجان و ری نیز پناه داد و اکرام فوق العاده کرد [۹۳] و پیدا است که این امر نمی توانست در خاطر محمود اندیشه انتقام را نپرورده باشد.

در این لشکرکشی‌ها و سیاستهای ماوراء آنها نقش عمده را صاحب داشت که می خواست او نیز مثل ابن العمید امارت و وزارت را با هم توأم کند و با آنکه در مرض موت تعقیب همین سیاست را برای نگهداشت و ادامه قدرت به مخدوم خویش توصیه نیز کرد با مرگ او (صفر ۳۸۵) فخرالدوله فرصت نیافت تا با اعمال قدرت و تدبیر و استمرار سیاست و طرز حکومت صاحب پیروزیهای او را چنانکه خود او گفته بود، به نام خویش ثبت کند [۹۴]. باقی مانده عمرش در پر کردن خزاین گذشت و حتی بلافاصله بعد از وفات صاحب که در مدت بیماریش وی مکرر به عیادت او رفت حکم به مصادره اموال او داد و جالب آنکه در بین اموال صاحب اموالی که تعلق به مؤیدالدوله داشت کشف شد و به هر حال فخرالدوله با

مصادره این اموال دینی را نیز که به صاحب داشت آنگونه که طرز حکومت ماکیاولی مآب خود صاحب هم آن را تأیید می نمود تأدیه کرد. طرفه آنکه وزارت را هم به ابوالعباس ضبی و ابوعلی بن حمویه که در مقابل تصدی آن به اشتراك پرداخت ده هزار دینار را به خزانه پادشاه تقبل کردند [۹۵] تفویض کرد و دست آنها را در انواع تعدی و اجحاف باز گذاشت. خود او نیز با اخاذی از عمال و وزرا و مصادره اموال زیردستان ثروت بیحسابی جمع کرد که گفته شد تا پانزده سال مخارج فرزندان و لشکریانشان را بسنده بود و با این حال وقتی مرد به زحمت کفنی برایش به دست آمد.

در طی سالهای معدودی که فخرالدوله بعد از مرگ صاحب زیست، خود را ناچار دید به زنش ملکه سیده ام الملوک باوندی تکیه کند. گویی تسلیم به ارشاد و هدایت صاحب بن عباد او را به اتکاء بر غیر عادت داده بود. به هر حال این نکته وی را درین ایام به شدت تحت نظارت ملکه درآورد. وزرایش هم ازین زن بیش از وی حساب می بردند و تسلط جابرانه وی بر احوال و اعمال آنها هر روز بیشتر محسوس می شد حتی اینکه شاه بانو دختر فخرالدوله را برای نوح بن منصور [۹۶] تزویج کردند (۳۸۵) ظاهراً مبنی بر شیوه سیاست صلح جویانه باوندیان نسبت به آل سامان بود سیده مادر چهار پسر فخرالدوله بود که بزرگترین آنها ابوطالب رستم (ولادت ۳۷۹) و کوچکترین آنها ابومنصور خسرو فیروز (ولادت ۳۸۲) نام داشت دو پسر میانین ابوشجاع بویه (ولادت ۳۸۰) و ابوطاهر شاه خسرو (ولادت ۳۸۱) بودند و از این جمله بعدها ابوطالب رستم مجدالدوله، ابوشجاع بویه عین الدوله و ابوطاهر شاه خسرو شمس الدوله لقب یافتند. از اولاد دیگر فخرالدوله نام و نشانی باقی نیست از آنمیان قبل از ابوطالب رستم پسری ابوعلی نام یافته بود که در یکسالگی درگذشت (رجب ۳۷۸). دو پسر دیگرش هم بنا بر پاره‌یی روایات در همان سال وفات پدر و به هر حال خیلی بی سروصدا مسموم شدند (۳۸۷). باری با وجود زنان بسیار—از کنیز و آزاد—که در حرم فخرالدوله وجود داشت امور خانه و دربارش در دست سیده باوندی بود و ظاهراً غلبه بیش از حد این زن که غیردیلمی و از خاندان باوند طبرستان بود نیز مثل خست فوق العاده شوهر که پرداخت اضافه سواجب سورد درخواست دیلمی‌ها را اجازه نمی داد موجب نارضایی سپاهیان شد و دو سالی بیش، از وفات صاحب بن عباد نگذشته بود که سپاه دیلم

سر به شورش برداشت و در قلعه طبرک فخرالدوله را تقریباً در محاصره افکند. از قضا در همین ایام فخرالدوله در چهل و شش سالگی به دنبال مسمومیت شدید غذایی به ناگاه وفات یافت (شعبان ۳۸۷). چون کلید خزاین طبرک هم مثل خزاین ری در آن هنگام در دست سیده بود و بدون دستوری او هیچ کس نمی توانست در هیچ چیز تصرف نماید، و از سوی دیگر چون رفت و آمد بین طبرک و ری به سبب شورش سپاه دیلم غیرممکن بود کفن و دفن فخرالدوله به تأخیر افتاد. فقط وقتی سیده با تعهد پرداخت اضافه بی سپاه را آرام کرد اقدام به دفن پادشاه ممکن شد و درین تأخیر که مذاکرات طولانی موجب آن بود جسد عفونت یافته بود و تدفین آن همراه با احترامات معمول غیرممکن شده بود [۹۷]. چهارده سال امارت مستمر فخرالدوله در جمع آوری مالی گذشت که او حتی در پایان عمر چهل و شش ساله اش هم اندک طرفی از آن نبست و بعد از او هم به اندک زمان تباه گشت. از آنچه مقدسی در باب ری در دوران وی نقل می کند [۹۸] پیداست که ری در آن ایام از فراوانی و آبادانی بی بهره نبود اما این نکته که سکه های نقره چند سالی بعد از مرگ وی در دارالضرب ری تدریجاً به فلوس مسین تبدیل یافت [۹۹] نشان می دهد که فراوانی و آبادانی عهد وی نیز بر یک نظام سالم مالی مبتنی نبود. و آشکار است که مسابقه در تصرف و توقیف و حیف و میل اسوال بدانگونه که فخرالدوله و وزرایش از عهد صاحب آغاز کرده بودند البته نمی توانست به پایانی خوشتر ازین منتهی گردد.

در مرگ فخرالدوله پسرش ابوطالب رستم هشت یا ده سالی بیش نداشت و قدرت به دست مادرش سیده افتاد، این هم که گفته شد خسرو فیروز برادر فخرالدوله او را در شکارگاه مسموم کرد [۱۰۰] ظاهراً شایعه بی بی اساس بود تا دستاویزی برای کنار زدن او از جانشینی برادر، و وسیله بی برای تحکیم قدرت سیده باشد که ظاهراً تلاش وی برای قبضه کردن قدرت موجب شد تا جسد شوهرش در انتظار مراسم تدفین به عفونت و تلاشی دچار شود.

با آنکه حرص و خست فخرالدوله بر سایر احوال او سایه می افکند وی از اوصاف پسندیده و قابل تحسین هم ظاهراً به کلی خالی نبود. البته به قدر عضدالدوله و عزالدوله به علم و ادب علاقه و آشنایی نشان نمی داد اما از مایه ذوق و دانش هم عاری به نظر نمی رسید. شاید جلوه فوق العاده سخاوت صاحب بن-

عباد و شهرت او به ذوق و علم از اسباب عمدهٔ خمول ذکر مخدوم وی بوده باشد. آنچه محقق است در فخرالدوله این صفت بود که می توانست دشمنان خود و کسانی را که در حق او عداوت نشان داده بود ببخشد و با تشفی کینه شخصی، خود و حکومت خود را از فواید وجود آنها محروم و بی بهره نگذارد. ابقاء صاحب بن عباد در وزارت خویش، با سابقه‌یی که در عهد مؤیدالدوله و عضدالدوله در میان بود، شاهد این دعوی است. خود او هم وقتی ابونصر خواشاذ خازن و معتمد سابق عضدالدوله را که تا حدی عامل عمده در شکست و فرار او از همدان به درگاه قابوس شد، بعد از سالها به دربار خویش می خواند (۳۸۵ هـ) و به او وعدهٔ دوستی و مهربانی می داد بسدین نکته اشارت داشت [۱۰۱]. عیب عمده اش این بود که طمع و خست غالباً نزد وی مانع از ایفاء وعدهٔ دوستی بود و شاید اعتقادش به برتری ذاتی بر اقران که به حکومت او صبغهٔ ماکیاولی می داد، نیز نزد وی جایی برای ثبات در دوستی باقی نمی گذاشت.

با وفات فخرالدوله انحطاط آل بویه در قلمرو جبال هم مثل آنچه در فارس و کرمان و عراق به دنبال مرگ عضدالدوله پیش آمد قطعی شد. مع هذا قدرت آل بویه در ولایات جبال از عهد رکن الدوله تا اواخر عهد فخرالدوله به توالی مدیون درایت و تدبیر دو وزیر نامدار آنها ابن العمید و صاحب بن عباد بود که لیاقت و کفایت آنها اسیران متبوع و مطاع را در واقع تابع و مطیع آنها می ساخت و نام و آوازه آنها قدرت و شهرت فرمانروایانشان را در سایه می انداخت. با آنکه این وزرا بیشتر به عنوان کاتب و دبیر دیوان رسایل وارد خدمت آل بویه شده بودند، در وزارت خویش که همه کارها به رای و ابتکار آنها «تفویض» بود و در حد اجراء و «تنفیذ» امر امیر محدود نمایندند. مظهر و تجسم قدرت و سلطهٔ واقعی منصب امارت بودند و غالباً قدرت و نفوذ آنها اراده و حکم امیر واقعی را محدود می کرد.

ابن العمید ابوالفضل محمد بن الحسین که به قول ثعالبی عماد فرمانروایی آل بویه بود در کتابت و انشاء چنان قدرت و تبحر کم مانند داشت [۱۰۲] که در ردیف عبدالحمید کاتب معروف مروان حمار و در عصر خود سرآمد کاتبان نام آور تلقی می شد [۱۰۳]. پدرش که هر چند بعدها بین او با پسر صفایی وجود نداشت و البته تبحر و کمال وی مدیون تربیت و ارشاد او بود نیز کاتب نام آوری محسوب می شد

و شیخ عمید ابوعبدالله حسین بن محمد قمی (وفات حدود . ۳۴ هـ) نام داشت اما حاسدان او را به سبب قاست کوتاهش گه گاه عمید کله می خواندند و بدان جهت که در دوران جوانی یکچند در قم پیشه‌وری کرده بود احیاناً او را درخور طعن می‌شمردند. ابوعبدالله در آغاز کار چندی به سرداویج و وشمگیر پیوست، و یکچند نیز کاتب ماکان کاکی بود. چون به دنبال قتل ماکان وی را نیز با اسیران دیگر به بخارا بردند. به خاطر مراتب فضل و هنر مورد توجه امیرنوح واقع شد کتابت دیوان رسایل آل سامان به وی سپرده شد و به عنوان شیخ عمید همه جا در آن دیار مورد تکریم بود [۱.۴]. ابوالفضل پسر وی گذشته از تبحر در دقایق کتابت در علم حیل و جراثقال هم مهارت داشت و گویند سبب وزارتش (ح ۳۲۸) نیز همین معنی بود [۱.۵]. ابن العمید در مهندسی جنگ و طرح و تعبیه وسایل مربوط به آن هم نبوغ فوق العاده بی نشان می‌داد چنانکه در کلام و علوم الهی نیز تبحری قابل ملاحظه داشت [۱.۶] و گویند ابوالحسن عامری در فلسفه از محضر وی کسب دانش کرد. وی که ظاهراً به وسیله عبادین عباس طالقانی پدر صاحب و معروف به شیخ امین، وارد دیوان انشاء رکن الدوله شد و چندی بعد وزارت یافت (ح ۳۲۸ هـ) با ارائه کفایت و درایت فوق العاده خود مورد اعتماد او گشت. یکچند هم در اوایل امارت فنا خسرو در فارس (ح ۳۳۸) به اشارت رکن الدوله به خدمت او پیوست و عضد الدوله که رموز کشورداری را از وی آموخت همواره از وی به عنوان الاستاد الرئیس یاد می‌کرد. ابن العمید در آنچه به امور جنگی و لشکر کشی مربوط می‌شد نیز کفایت و تدبیر فوق العاده از خود نشان می‌داد به همین سبب در لشکر کشی‌هایی که به عهده او واگذار می‌شد درایت و تدبیرش غالباً منجر به پیروزیهای چشمگیر می‌گشت. از جمله در واقعه توقیف مرزبان دیلم و رساندنش به قلعه سمیرم هشیاری فوق العاده و زیرکی و چالاکی او رکن الدوله و ولایت جبال را از یک شورش پرخطر نجات داد و در عین حال حیات خود او و کسان رکن الدوله را از تهدید و توطئه رهایی داد. روزهای آخر عمرش هم در یک سفر جنگی که برای دفع عصیان حسنویه کرد برزکانی از ری عازم ولایت دینور بود به پایان آمد (صفر ۳۶۰) و پسرش ابوالفتح معروف به ابن العمید ثانی که درین سفر با وی همراه بود در بیست و سه سالگی به جای او نشست.

ابوالفضل بن العمید در دوران وزارت چنان شهرت و قبولی یافت که از اطراف

بلاد شعرای عرب به درگاه وی می آمدند و مدایح بسیار درباره اش می گفتند از آنجمله مدایح متنبی مخصوصاً برای وی مایه شهرت شد. بسا اینهمه مطامع شعراء در درگاه وی چنانکه انتظار آنها بود برآورده نمی شد و از اینجهت گه گاه مورد طعن و نقد هم واقع می گشت [۱۰۷]. آنچه او را با وجود دانش و کفایت فوق العاده اش بدنام کرد غرور بیجا و خست بیوجه و مخصوصاً بدزبانی او بود. پسر و جانشینش ابوالفتح که ابن العمید از فراخ روی های او بر عاقبت خاندان خویش بیم داشت [۱۰۸] و اطوار ناپسند او کمتر از آزار قولنج و نقرس [۱۰۹] بلای جان پدر نمی نمود نیز علاوه بر قریحه شعر و انشاء غرور و جاه طلبی چاره ناپذیر خود را هم در واقع از پدر به ارث داشت حتی جانشین او صاحب بن عباد هم که خود تربیت یافته ابن عمید بود ازین نخوت و غرور نفرت انگیز خالی نماند و کم کسی از وزیران عصر وجود داشت که در قدرت های ناشی از فرصت ها به وسوسه خودنگری دچار نمی شد و به نوعی نیز تاوان آن را نمی پرداخت.

صاحب اسمعیل بن عباد بن عباس هم که از عهد مؤیدالدوله و در واقع به دنبال توقیف و قتل ابن العمید ثانی قدرت و حیثیت عهد ابن العمید اول را در امر وزارت تجدید کرد مثل هر دو ابن العمید در کتابت و انشاء سرآمد عربی نویسان عصر محسوب می شد. وی به احتمال قوی در اصطخر فارس به دنیا آمد (۳۲۶ هـ). اما در طالقان و اصفهان نشو و نما یافت و به اصفهان همچون موطن و منشای خویش می نگریست. پدرش عباد بن عباس معروف به شیخ الامین از کاتبان قدیم دستگاه آل بویه بود و نزد رکن الدوله در مرتبه وزارت تلقی می شد [۱۱۰] و خود وی که از کودکی در دستگاه رکن الدوله تربیت شد، از همان ایام به سبب قرابت سنی معاشر و مصاحب ابومنصور بویه بن الحسن که بعدها مؤیدالدوله خوانده شد گردید و بیشتر به سابقه همین صحبت بود که صاحب خوانده شد هرچند صحبت طولانی با ابن العمید هم که وی مدتها کاتب و مصاحب و ندیم او بود وی را شایسته عنوان صاحب ابن العمید می داشت [۱۱۱]. در سفری که ابومنصور بویه (مؤیدالدوله) برای خواستگاری دختر معزالدوله به بغداد رفت صاحب نیز با وی همراه بود و اعتماد و علاقه متقابل سبب شد که بعدها مؤیدالدوله به دنبال توقیف ابوالفتح بن العمید وزارت خود را به وی وا گذارد.

به هر حال صاحب که تربیت یافته ابوالفضل بن العمید، و مثل او در بلاغت

و انشاء و شعر و حکمت از سرآمدان عصر محسوب می‌شد و هم مثل او غیر از امور دیوانی به کارهای لشکری نیز اشتغال می‌ورزید و غالباً سفرهای جنگی وی از پیروزی خالی نمی‌ماند. همچنین مثل ابن العمید در تربیت و تشویق اهل فضل اهتمام داشت و هم در پاره‌یی اوقات مجالس درس و بحث و حتی مجلس املاء حدیث نیز تشکیل می‌داد. وی برخلاف ابن العمید گشاده‌دست بود و این نکته نیز از اسباب جلب مداحان و شاعران به مجلس او می‌شد. بدون شک تشویق و حمایت این هر دو وزیر از اهل علم و ادب از اسباب عمده ترویج معارف در عصر آل بویه محسوب می‌شد اما این تشویق حتی در نزد صاحب که غیر از تشویق جوایز و صلوات هم به زایران و مداحان می‌داد، ظاهراً بیشتر شامل کسانی می‌گشت که نسبت به آنها فروتنی و چاپلوسی می‌کردند نسبت به دیگران این اندازه رعایت نمی‌شد.

از جمله ابوالطیب المتنبی شاعر معروف عرب به خاطر آنکه در حق صاحب بن-عباد مدیحه‌سرایی نکرد مورد بغض و نفرت او واقع شد شاعری دیگر- این نباته یا دیگری- چون شعرش مقبول ابن العمید واقع نشد از صله محروم ماند و کارش به مطالبه و سؤال و جواب با وزیر کشید [۱۱۲]. ابوحیان توحیدی چون از چرب-زبانی و چاپلوسی بهره بسیار نداشت از لطف و نواخت هر دو وزیر محروم ماند اما با تصنیف کتاب مطالب‌الوزیرین، تا حدی خود را از خواری و جفایی که از آنها دید تشفی داد [۱۱۳].

صاحب با آنکه بیش از پانصد شاعر عربی زبان از خرد و کلان برایش مدیحه‌سرایی کردند و آنچه در مدح او به فارسی و عربی نظم شد به هزار قصیده بالغ می‌گشت از اینکه متنبی حاضر به ستایش وی نشد و حتی دعوت مصرانه وی را هم درین باب نادیده گرفت چنان خشم و کینه‌یی نسبت به وی پیدا کرد که بر-ضد شاعر توطئه نقادی راه انداخت [۱۱۴] نه فقط خود او در نقد متنبی رساله‌یی تألیف کرد اطرافیان خویش را نیز به نقد و طعن بر وی تشویق یا وادار کرد [۱۱۵] به هر حال صاحب هرچند ظاهراً مایه علمی ابن العمید را نداشت در لغت و ادب از او دست کم نداشت از کتابی که تحت عنوان المحيط در لغت نوشته است آنچه باقی است از تبحر او درین زمینه حکایت دارد [۱۱۶]. اما رساله او در طب که ثعالبی نقل می‌کند و آن را نشانه تبحرش در طب می‌خواند دعوی وی را

تأیید نمی‌کند. وی مذهب معتزله داشت پدرش هم منسوب به همین طریقه بود و تعصب وی در آنچه مذهب عدل و توحید خوانده می‌شد از اسباب توجه اهل عصر به علم کلام گشت، [۱۱۷].

در بین وزراء آل بویه صاحب بن عباد روی هم‌رفته بیش از دیگران نام و آوازه یافت. تمام طبقات از امراء و کتاب و شعرا تا سربازان و عامه در حق وی شرایط تکریم و ادب به جای می‌آوردند حتی رؤساء دیلم در حضور وی کرنش و زمین بوس می‌کردند و در رکابش می‌دویدند. فخرالدوله هم در مرض موت وی به عیادتش رفت و مکرر از حال وی جويا گشت. اما این مایه تکریم و تفقد مانع از آن نشد که بلافاصله بعد از وفات صاحب (صفر ۳۸۵) تمام اموال وی به امر فخرالدوله توقیف و مصادره شود. گویند در بین اموال او کیسه‌های زر به دست آمد که مهر مؤیدالدوله داشت و درین باب سخنهایی گفته شد که درباره خزاین و اموال وزیر سؤالهایی پیش آورد. طرفه آنست که در بین وزراء آل بویه، بجز ابوالفضل بن العمید اکثر کسانی که توانسته بودند خود را در انظار موجه و صاحب حشمت نشان دهند فرجام کارشان به همین گونه مصادره‌ها کشید.

از جمله ابوالفتح بن العمید، که تحریک صاحب بن عباد و نفرت عضدالدوله موجب نابودی او و خاندان عمید گشت، به اشارت عضدالدوله اندک زمانی بعد از وفات رکن الدوله توقیف و مصادره شد و هرچند از شکنجه وحشیانه‌یی که منجر به مرگ او گشت (ربیع الاول ۳۶۶) چیزی از ذخایر پنهانی او عاید مؤیدالدوله نشد [۱۱۸] اما جایی برای ترقی صاحب بن عباد در دستگاه آل بویه باز شد. گناه او در نزد عضدالدوله تنها دوستی با عزالدوله و مکاتبه با او که گزارشش از بغداد به عضدالدوله فرستاده می‌شد [۱۱۹] نبود مخصوصاً ثروت فوق‌العاده خاندان عمید بود که ناسازگاری وی با صاحب بن عباد کاتب و معتمد و مصاحب مؤیدالدوله، موجب فراهم شدن اسباب مصادره آن گشت و بدینگونه بی‌آنکه چیز زیادی از آن عاید مصادره کنندگانش شود، خاندان عمید را به نابودی کشانید.

نظیر سرنوشت صاحب بن عباد در خاندان آل بویه برای ابومحمد سهلی وزیر معزالدوله هم پیش آمد. وی نیز مثل صاحب برای ارباب خود هم وزیر و هم امیر محسوب می‌شد و در هر دو مقام هم در حق وی صمیمانه خدمت کرده بود. مع هذا به مجرد وفات وی معزالدوله حکم کرد اموال وی را مصادره نمایند (رمضان

(۳۵۲) و تمام آنچه را کسان و منسوبانش دارند نیز از آنها بستانند. گویی فاتح بغداد بر دشمن دیرینه‌ی دست یافته باشد!

در مورد تعداد دیگری از وزیران آل بویه نیز مصادرهٔ اموال انجام شد. حتی عمادالدوله علی در ولایت فارس هم وزیر خود ابوالفضل عباس بن فسانجس را که در شیراز پنجاه‌سلیون درهم برای خود حاصل کرده بود به ششصد هزار دینار جریمه کرد. این رسم در نزد خلفا هم سابقه داشت که دست وزیران را در جمع‌آوری اموال و اخاذی و تعدی باز می‌گذاشتند و به هنگام فرصت وقتی آن‌گونه اموال را از تصرف آنها به خزانهٔ خویش منتقل می‌کردند مردم را هم از مشاهدهٔ ذلت و حقارت آنها خرسند می‌کردند و کار خود آنها در نزد عامه نوعی رفع تعدی هم به حساب می‌آمد.

وزرای آل بویه که اکثرشان بدینگونه آنچه را در مسابقهٔ جمع ثروت به دست می‌آوردند سرانجام به خزانهٔ پادشاهان خویش تحویل می‌دادند در عین حال بیشترشان کاتب و شاعر و اهل فضل و هنر هم بودند. علاقه‌ی بی‌کمی آنها به علم و ادب نشان می‌دادند گه‌گاه موجب ایجاد و یا مزید توجه امراء آنها به دانش و معرفت می‌شد و آنها را به تربیت اهل فضل و مجالست و مذاکرات با آنها تشویق می‌نمود. به هر حال مجلس این وزرا که گاه به مجلس درس آنها تبدیل می‌شد نیز مایهٔ شناخت و وسیلهٔ آشنایی علماء عصر می‌گردید و جنب و جوش تازه‌ی در قلمرو علم و هنر به وجود می‌آورد. ازین جمله مجلس درس ابن العمید حتی برای امثال ابوالحسن عامری فیلسوف معروف عصر مورد استفاده بود. مجلس املاء حدیث صاحب بن عباد توجه طالبان را به زهد و قدس او که نمایشی بود جلب می‌کرد و همین شهرت وی به زهد و قدس سبب شد که کتاب *مطالب‌الوزیرین* ابوحیان توحیدی به سبب اشتمالش بر ذم وی و ابن العمید در نزد عوام و حتی خواص شوم و بدشگون تلقی شود و سالها شهرت و رواج قابل ملاحظه‌ی پیدا نکند [۱۲۰]. به هر حال رسم انعقاد مجلس درس به وسیلهٔ وزیران در عهد آل بویه تا آخر دولت آنها باقی بود چنانکه شیخ‌الرئیس هم در مدتی که وزارت شمس‌الدوله دیلمی را داشت مجالس درس خود را تا حدی نیز به پیروی از همین سنت ادامه

داد. در مجالس شبانه وزراء نیز گه‌گاه مطالب علمی و ادبی جالب مطرح می‌شد و از جمله مجلس ابن سعدان وزیر صمصام‌الدوله در بغداد که ابوحیان توحیدی در کتاب الامتاع والمؤانه تعدادی از آنها را وصف می‌نماید، آنگونه که از گزارش وی برمی‌آید غالباً مشحون از فواید علمی و ادبی دقیق و ظریف بود.

اکثر این وزرا هم مثل پادشاهان آل بویه کتابخانه‌های عظیم و پرمایه‌یی داشتند. ابوالفضل بن عمید کتابخانه‌یی بزرگ داشت که ابوعلی مسکویه مورخ و فیلسوف معروف عصر یکچند کتابدار آن بود و وقتی در ماجرای ورود مجاهدان خراسان خانه ابن العمید به غارت رفت اولین سؤالی که شیخ در پایان ماجری از احوال خانه خویش کرد در باب کتابخانه‌اش بود که خوشبختانه آسیب ندیده بود [۱۲۱]. کتابخانه صاحب بن عباد که بعدها به فخرالدوله و مجدالدوله رسید و در غلبه سلطان محمود بر ری قسمت عمده آن به امر سلطان طعمه آتش گشت فهرستش به ده مجلد بالغ می‌شد و برای حمل آن چنانکه از قول خود صاحب نقل شد چهارصد شتر ضرورت داشت. کتابخانه شاپور بن اردشیر وزیر بهاء‌الدوله که مقارن ورود طغرل در بغداد طعمه آتش شد [۱۲۲] مشتمل بر ده هزار مجلد کتابهای مربوط به علوم مختلف بود و پیداست که در بسط و توسعه فرهنگ عصر، نقش وزراء و امراء عصر سازنده بود.

مع‌هذا اکثر این وزراء آنگونه که در تشکیل مجالس علمی و جمع‌آوری کتب نفیس و اسوال وافر کامیاب بودند در تدبیر امور قلمرو امراء خویش توفیق چندانی نداشتند و این نکته مخصوصاً درباره وزیران اخلاف عضدالدوله به طرز انکارناپذیری صادق به نظر می‌رسد زیرا دوران امارت آنها، صرف‌نظر از چند سالی که هنوز انسجام اوضاع عهد عضدالدوله به کلی از هم نگسسته بود، جز توالی یک سلسله هرج و مرج چیزی نبود و وزراء آنها هم در رفع این هرج و مرج تقریباً هیچ درایت و تدبیری نشان ندادند.

ازین جمله ابن سعدان ابو عبدالله وزیر صمصام‌الدوله حاصل وزارتش هرج و مرج بغداد و خزانه خالی بود و هم به امر صمصام‌الدوله (۳۷۵ هـ) کشته شد [۱۲۳]. ابوصالح کیوس وزیر جلال‌الدوله چنان خود را در انواع تجمل غرق

کرد که شورش لشکر را بر ضد خود تحریک نمود [۱۲۴]. ابوالقاسم مغربی وزیر مشرف‌الدوله متهم به الحاد و جاسوسی مصر شد و به زحمت از بغداد به شام گریخت [۱۲۵]. ابن‌ماکولا حسن بن علی عجللی وزیر جلال‌الدوله با آنکه خودش لقبهایی پادشاهانه نظیر سعدالدوله و یمین‌الدوله هم به دست آورد درگیر و در کشمکش‌های محلی و تحریک‌های خلیفه و سپاه چنان از اعمال هرگونه قدرت و تدبیر عاجز بود که وجود او در منصب وزارت حس نمی‌شد و وقتی در بصره به دست سپاه با کالیجار برادرزاده و مدعی جلال‌الدوله کشته شد (۴۲۱ هـ) هیچ کس نمی‌دانست که جلال‌الدوله درین مدت وزیری هم داشته است [۱۲۶].

در چنین فترت و تزلزلی که بر احوال دولت آل‌بویه در عهد امارت اخلاف عضدالدوله حاکم بود توجه وزرا به علم و ادب در واقع فقط ناشی از ذوق شخصی بود و ربطی به تدبیر و سیاست ملکی نداشت. علاقه‌ی هم که امثال شرف‌الدوله به تربیت علماء و ترویج علم نشان می‌دادند [۱۲۷] بدون شک میراث آرامش دوران عضدالدوله و تقلید شیوه او بود چنانکه پیدایش جمعیت فلسفی و مذهبی اخوان‌الصفاء را هم که در همین ایام به‌رغم تصنیف رسایل دایرة‌المعارف‌گونه خویش از افشاء نام خودداری می‌کردند جز نشانی از تزلزل و ضعف حکومت نمی‌توان تلقی کرد.

این تزلزل و انحطاط که برای همه کس جز خود آنها محسوس و مرئی بود اولاد عضدالدوله را از منازعات بی‌وقفه‌ی که قدرتشان را هر روز بیشتر تحلیل می‌برد و از اتخاذ القاب و عنوانهای پوچ پرطنطنه‌ی که ثروت آنها را در راه ارضاء غرور و نخوتشان به باد می‌داد باز نمی‌داشت. این القاب که مخصوصاً از عهد عضدالدوله در استعمال آنها افراط شد بعد از او برای پسرانش به نحو غریبی مایه تظاهر و تفاخر گشت. از جمله بهاء‌الدوله القاب غیاث‌الاسمه، قوام‌الدین و صفی‌امیرالمؤمنین را هم به دنبال نام افزود و ابو کالیجار بن سلطان‌الدوله که ظاهراً عنوان‌الشاهنشاه اعظم ملک‌الملوک محیی‌دین‌الله و غیاث‌عبادالله را برای خود کافی نمی‌دید عنوان قسیم خلیفة‌الله را هم برین القاب اضافه کرد تا خود را در امارت خلیفه‌ی که مثل فرمانروایی خود او تقریباً جز مجرد نام پرطنطنه‌ی نبود

شریک نشان دهد. عنوان ملك الملوك (شاهنشاه) که خلیفه القائم با امرالله به اصرار و الزام جلال الدوله بر القاب او افزود (۴۲۹ هـ) در بغداد نزد متشرعه و فقهاء موجب اعتراض شد و باینهمه اخلاف عضدالدوله از چنان عنوانی یک قدم فروتر نمی نهادند. البته عضدالدوله که از استعمال این عنوان در حق خویش لذت می برد خود را برای چنان عنوانی چندان نا ارزانی نشان نداد اما برای اولاد او و کسانی امثال سلطان الدوله و مشرف الدوله و ابوکالیجار که امارت آنها در داخل قلمرو مرده ریگ وی نیز غالباً محدود به قسمتی کوچک می شد این عنوان فقط وسیله ارضاء قدرت و جلال دروغینی در حال افول بود و با اینحال جز در خطبه و سکه خود آنها و در دعاها و مدایح متملقانشان هم هیچ چیز که این عنوان را برای آنها قابل توجیه سازد در تمام قلمرو قدرت محدودشان به چشم نمی خورد.

اختلاف اولاد عضدالدوله که رفتار خود او با ابوالفوارس شیردل تاحدی مزید آن را موجب گشت میراث وی را در فارس و کرمان هم مثل اهواز و عراق به شدت عرضه بی ثباتی داشت. فارس در منازعات بین پسرانش صمصام الدوله و شرف الدوله مکرر دست به دست شد و حتی یک بار هم به دست پسران عزالدوله بختیار افتاد (۳۸۸ هـ). کرمان در طول مدت نیم قرن بعد از وی دوبار (۳۸۱ هـ و ۳۸۴ هـ) به وسیله سپاه خلف بن احمد صفاری فرمانروای سیستان و یک بار به وسیله سلطان مسعود غزنوی (۴۲۳ هـ) عرضه تاخت و تاز و دستخوش کشتار و غارت گشت.

در هر دو ولایت اخلاف عضدالدوله اوقات خود را، هرگاه صرف تنازع و غارت قلمرو یکدیگر نمی شد، در لهو و عیش یا اشتغال به مطالعه و مذاکره می گذرانیدند. اکثر آنها هم غالباً با شورش سپاهیان ترك و دیلم که دایم از تنگی معیشت و قلت مواجب و بی نظمی در پرداخت آن شکایت داشتند مواجه بودند و البته اختلاف بین عناصر ترك و کرد و عرب و دیلم هم در سپاه آنها این اختلافات را تشدید می کرد. دولت آنها در فارس با غلبه فضلویه نام سرکرده کردان شبانکاره که بر ابومنصور فولادستون شورید خاتمه یافت [۱۲۸] و در کرمان وقتی قاورد و ترکمانانش بر آن ولایت مسلط شدند سپاه مدافع شهر به قول یک مورخ محلی

«مشتی دیلم عاجز بیچاره» بود [۱۲۹] و پیداست که درین پایان دوران آل بویه آن شور و هیجان جهانگیری که سپاه عمادالدوله و معزالدوله را از کرج ایلی دلف تا شیراز و بغداد برد، فروکش کرده بود. در تمام این هفتاد سالی که بین مرگ عضدالدوله و تسلط طغرل بر عراق و فارس فاصله بود تاریخ اسراء آل بویه تاریخ یک سلسله منازعات پایان ناپذیر بود.

در این منازعات هم فارس و کرمان با آنکه غالباً مستقل یا متعلق به امیر واحدی بودند، در واقع به نحوی وابسته به حوزه امارت عراق محسوب می شدند و حتی اسیرالاسراء آل بویه در عراق که این ولایات به حوزه امارت او تعلق داشت اگر هم خود در فارس اقامت می جست این ولایات را همچون قسمتی از قلمرو خویش در عراق تلقی می کرد و منازعات مدعیان هم بیشتر به امارت عراق و سلطه بر دارالخلافه و توابع آن مربوط می شد.

این منازعات پایان ناپذیر که عامل عمده ضعف و انحطاط دولت اولاد عضدالدوله شد در واقع میراث خود او در سابقه رفتار با برادران و عم زادگان خویش بود. به علاوه چون پسر ارشد خود ابوالفوارس شیردل را که در مرض موت وی بی اجازه حاجب به بالین وی آمده بود در همان نزع و احتضار طولانی خویش به کرمان تبعید کرده بود، هنگام مرگش جانشینی او به دوین پسرش ابوکالیجار مرزبان رسیده بود که با عنوان صمصام الدوله و شمس الملکه از جانب خلیفه هم امارتش تأیید شده بود.

اما ابوالفوارس به مجرد آگاهی از وفات پدر از کرمان آهنگ شیراز کرد و قبل از آنکه دو برادر کوچکترش ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزشاه بتوانند وارد فارس گردند و بر وفق حکم صمصام الدوله و از جانب وی به مشارکت یکدیگر در آنجا به حکومت پردازند بر فارس استیلا یافت. ابوالحسین احمد که تا ارجان پیش رفته بود با دریافت خبر ورود ابوالفوارس به شیراز به اهواز عقب نشست اما آنجا به دعوی استقلال برخاست و خود را تاج الملکه لقب داد. بعد هم بصره را گرفت و برادر خود ابوطاهر فیروزشاه را با لقب ضیاء الدوله در آنجا به امارت نشانید.

چون در همین اوقات با وفات مؤیدالدوله هم به سعی صاحب بن عباد امارت جبال به فخرالدوله رسید و با کمک صمصام الدوله امارت او مورد تأیید خلیفه هم واقع شد قلمرو عضدالدوله اندک زمانی بعد از وفاتش به پنج قلمرو کوچک مستقل

تقسیم شد: عراق در دست صمصام‌الدوله ابوکالیجار، فارس و کرمان در دست شرف‌الدوله ابوالفوارس شیردل، اهواز در دست تاج‌الملک ابوالحسین احمد، بصره در دست ضیاء‌الدوله ابوطاهر، و جرجان در دست فخرالدوله علی بن رکن‌الدوله (۳۷۴ هـ) — چیزی هم برای سایر فرزندان عضدالدوله باقی نماند.

اما این وضع دوام نیاورد. فخرالدوله به تحریک و تشویق صاحب در اولین فرصت ممکن در منازعات مربوط به جانشینی عضدالدوله وارد شد و فقط مدتی بعد به ملاحظه دشواریهایی که درین درگیریها پیش آمدنی بود کنار کشید. به هر حال وی در آغاز ورود به این معرکه، ضمن آنکه خود را «شاهنشاه» خواند مدعی عنوان امیرالاسرای آل بویه و جانشینی عضدالدوله گردید. ابوالحسین احمد امیر اهواز و برادرش ابوطاهر فیروزشاه فرمانروای بصره هم با شناسایی امیرالاسرای وی حساب خود را از صمصام‌الدوله و شرف‌الدوله جدا کردند. اما چون شرف‌الدوله اهواز و بصره را هم به تصرف درآورد این دو برادر از دور مسابقه قدرت بیرون شدند — ابوطاهر دستگیر شد و ابوالحسین به قلمرو فخرالدوله پناه برد (۳۷۵ هـ). از آن پس نزاع قدرت می‌بایست بین صمصام‌الدوله و شرف‌الدوله حل شود خاصه که فخرالدوله در جانب خراسان و جرجان درگیریهایی داشت که از شرکت فعال وی درین کشمکش‌ها مانع بود.

درین میان شرف‌الدوله در فارس به تحکیم موضع خود توفیق یافت. وی بلافاصله به دنبال آگهی از درگذشت پدر با عجله از کرمان آهنگ فارس کرد و وارد شیراز شد. در شیراز مخالفت خود را با امارت صمصام‌الدوله آشکار کرد و خطبه به نام خود نمود. وی نقیب ابواحمد موسوی و شریف ابوالحسین علوی از اکابر سادات بغداد را که عضدالدوله اموال آنها را مصادره کرده بود و خودشان را به فارس فرستاده بود آزاد کرد و با استرداد اموالشان از آنها دلجویی نمود. نصر بن هارون وزیر نصرانی عضدالدوله را که در عهد حیات پدر با وی بدرفتاری کرده بود مجازات کرد و ابونصر خوادشاذ خازن و سردار سابق پدر را که هم به حکم پدر در فارس محبوس بود آزادی داد. پس از آن با غلبه بر اهواز و بصره برادران کوچکتر خود ابوالحسین احمد (وفات ۳۸۷ هـ) و ابوطاهر فیروزشاه (وفات ۳۸۰ هـ) را از میدان منازعه و رقابت بیرون راند و خود به عنوان برادر ارشد مدعی جانشینی پدر و معارض صمصام‌الدوله برادر خود شد (۳۷۵ هـ).

با آنکه نخست مصالحه‌گونه‌یی متضمن قبول ادعای وی بین او و صمصام‌الدوله هم برقرار شد، شرف‌الدوله اقدام به تسخیر بغداد را لازم یافت و چون از اهواز به واسطه رسید صمصام‌الدوله مصلحت خود را در تسلیم به وی دید (رمضان ۳۷۶ هـ). شرف‌الدوله هم با توقیف او به‌عنوان امیرالامراء و جانشین عضدالدوله وارد بغداد شد (شوال ۳۷۶) و مورد تکریم و تأیید خلیفه نیز واقع گشت. اما امارت او در بغداد به سه سال نکشید در بیست‌وهشت سالگی به بیماری استسقا درگذشت (جمادی‌الآخره ۳۷۹) [۱۳۰]. با مرگ او امارت به برادرش ابونصر فیروزخوآزشاد که سومین پسر عضدالدوله بود و درین هنگام هجده سالی بیش نداشت رسید و خلیفه هم با اعطاء لقب بهاء‌الدوله و ضیاء‌المله امارتش را تأیید نمود.

امارت بهاء‌الدوله بیست‌وچهار سال طول کشید و بیشتر آن در کشمکش با مخالفان، عصیان سپاه و مقابله با تحریکات مدعیان گذشت. طرز برخورد وی با این حوادث از بعضی جهات یادآور شیوه عزالدوله بختیار بود و در احوال وی نیز مثل اطوار عزالدوله نشانه‌های ضعف و انحطاط همه‌جا مشهود بود. با اینهمه ضعف و انحطاط دستگاه خلافت و احتیاج خزانه به مالی که ناخرسندی سپاه را فرو نشاند به‌وی نیز مثل معزالدوله امکان داد تا در عزل و نصب خلفا دخالت نماید (۳۸۱ هـ). وی تقریباً به همان شیوه که در باب معزالدوله نقل است خلیفه الطایع را خلع و اموالش را ضبط کرد، به‌جای او هم خلیفه‌یی به نام القادر بالله نشانید [۱۳۱]. با آنکه از آغاز امارت با مخالفت صمصام‌الدوله که با رهایی از زندان شیراز در سیراف به‌دعوی امارت برخاست مواجه گشت و زدوخوردها و صلح و جنگهای مکرر با او داشت در پایان کشمکش‌هایی که بین صمصام‌الدوله و مخالفانش روی داد و منجر به غلبه پسران عزالدوله بر شیراز و قتل و بیحرمتی نسبت به صمصام‌الدوله گشت (۳۸۸ هـ) بهاء‌الدوله به‌دنبال تسلط بر اوضاع قاتلان وی را مجازات کرد و با اقامه مراسم تعزیت و ترتیب انتقال جسد به مقابر آل بویه در تکریم برادر اهتمام به‌جا آورد.

مع‌هذا چون مرگ صمصام‌الدوله (۳۸۸ هـ) در دنبال وفات دو برادر دیگر ابوطاهر فیروزشاه (۳۸۰) و ابوالحسین احمد (۳۸۷) وی را از مدعیان خانگی نجات داد، از آن پس به‌دنبال رفع ماجرایی پسران عزالدوله در فارس و کرمان (۳۹۰)

ه.) باقی مانده ایام امارت را در فارس گذراند و امور بغداد را به نایب خویش عمیدالجیوش (۱۰۴) و دیگران واگذاشت [۱۳۲]. اما غیبت طولانی او از عراق موجب آن شد که در اطراف بغداد و نواحی جزیره تعدادی سلاطین مستقل و معارض به وجود آید و قلمرو آل بویه در عراق بیش از پیش محدود گردد. به علاوه در طی این غیبت خلیفه هم کسب قدرت کرد و از جمله یکبار در مورد حکم قاضی القضاتی که وی جهت ابواحمد والد شریف رضی از شیراز فرستاده بود (۳۹۴ هـ) در ایستاد و تشیع او را بهانه خودداری از اسضاء حکم امیرالامراء درین باب نمود [۱۳۳]. غلبه عنصر ترک در سپاه امیرالامراء بغداد هم تدریجاً به ضعف عنصر دیلم در تمام سپاه منجر شد و اختلافات دایم که درین سپاه پیش آمد مخصوصاً در دوره امارت پسران وی بیشتر موجب ظهور این ضعف و انحطاط گشت. در عین حال بهاءالدوله در فارس فرصتی هم برای توجه به شعر و ادب یافت و آنگونه که از بعضی روایات برمی آید غضبیری رازی شاعر فارسی گوی قلمرو فخرالدوله از ولایت خود برای وی قصاید فارسی می سرود [۱۳۴]. با اینهمه امارت بیست و چهار ساله وی یک انحطاط تدریجی در قدرت آل بویه را نشان می داد. خشونت طبع و کثره خوبی و سفاکی و خست که به وی نسبت داده اند نیز مانع از پیدایش آثار این انحطاط نبود. بدون شک در غالب این اوصاف وی وارث پدر بود اما غیر از فقدان سجایای مثبت عضدالدوله در نزد وی تبدل احوال زمانه هم در بی توفیقی او نقش خود را داشت. وقتی وی در سن چهل و دو سالگی [۱۳۵]، در ارجان فارس، با همان بیماری صرع که موجب مرگ پدرش شد درگذشت (جمادی الاخره ۴۰۳ هـ) قدرت آل بویه به نحو بارزی در عراق و فارس روی به انحطاط داشت.

بعد از بهاءالدوله پسرش سلطانالدوله ابوشجاع در شیراز به امارت نشست. بصره را به برادر خود رکن الدین ابوطاهر و کرمان را به برادر دیگرش ابوالفوارس داد. عراق را هم همچنان در دست نایب و وزیر پدرش فخرالملک باقی گذاشت و خود در شیراز ماند. خلیفه هم که خلعت و لوا برایش فرستاد القاب پوچ تازه بی نیز به او عطا کرد — عمادالدین شرفالدوله مؤیدالمله مغیثالاسمه صفی امیرالمنین. برای برادرش رکن الدین ابوطاهر هم خلیفه چندی بعد لقب جلالالدوله و جمالالمله داد. مع هذا خود او مدتی بعد با عصیان و مخالفت ابوالفوارس مواجه شد که بالشکری از دیلمیان عزیمت فارس کرد اما سلطانالدوله وی را مغلوب و

منهزم کرد و او ناچار در بُسْتُ به سلطان محمود غزنوی پناه برد (۷۰۷ هـ) و با آنکه وی به او کمک هم کرد موفق به استرداد کرمان نگشت ناچار چندی هم نزد شمس الدوله صاحب همدان به سر برد و سرانجام مجبور به مصالحه با برادر گشت. سلطان الدوله در عراق هم با مخالفت برادر دیگرش مشرف الدوله ابوعلی مواجه گردید (۱۱۱ هـ) و بعد از دو سال کشمکش کار آنها باز به مصالحه انجامید با این قرار که فارس و کرمان به سلطان الدوله متعلق باشد و عراق در تصرف مشرف الدوله باقی بماند (۱۱۳ هـ). چند سال بعد سلطان الدوله در شیراز به سن سی و دو سالگی وفات یافت (سنه ۱۱۵ هـ).

پس از وی پسر خردسالش عمادالدین ابوکالیجار با مخالفت عم خود قوامالدین ابوالفوارس روبرو شد که از کرمان لشکر به تسخیر فارس کشید و بعد از کشمکش های طولانی از سپاه ابوکالیجار شکست خورد به کرمان بازگشت (۱۱۷ هـ). بالاخره وفات ابوالفوارس که چندی بعد ازین زدوخوردها روی داد (۱۱۹ هـ) کرمان را هم دوباره به قلمرو ابوکالیجار در فارس ملحق کرد. عراق هم به دنبال مرگ مشرف الدوله (ربیع الاول ۱۱۶ هـ) به برادرش ابوطاهر جلال الدوله صاحب بصره رسید و بدینگونه فارس و کرمان از آن ابوکالیجار شد و عراق به دست جلال الدوله افتاد.

جلال الدوله که به اصرار ترکان بغداد و از جانب خلیفه به امارت عراق دعوت شد در واقع ملعبه اغراض و اهواء ترکان هم باقی ماند. با آنکه آنها پشتیبان امارت وی بودند وی بر آنها تسلطی نداشت. چون نمی توانست جامگی آنها را به طور منظم بپردازد سرای خود و وزیرش مکرر عرضه تاراج ترکان گشت و حتی ترکان بارها وی را به ترک بغداد هم وادار کردند. بغداد در دوران امارت او عرضه شورش های سپاه، شهر جنگهای بین شیعه و سنی و غلبه عیاران و زندان گشته بود. تقریباً تمام هفده سال امارت او همه ساله با شورش سپاه و مطالبه ارزاق و مواجب مواجه بود با اینهمه در مقابل ابوکالیجار حاکم فارس و کرمان که مکرر به قصد تسخیر عراق لشکر به اهواز و واسط آورد مکرر کسب پیروزی کرد. بالاخره وقتی مقارن غلبه ترکمانان، در بغداد درگذشت (شعبان ۴۳۵ هـ)، با آنکه قدری بر اوضاع مسلط شده بود باز در واقع از امارت جز نامی نداشت. برای ارضاء سپاهیان گرسنه اش خدمتگزاران شخصی خود را جواب کرده بود، لوازم

زاید منزل را فروخته بود خانه غارت زده‌اش اسباب تجمل نداشت و خزانه‌اش همچنان خالی بود.

اما مرگ او عراق را هم به قلمرو با کالیجار فرمانروای فارس و کرمان ملحق ساخت (۴۳۶) و با کالیجار که در سالهای اخیر در فارس تا حدی تحت تأثیر تبلیغات المؤید فی‌الدین داعی اسمعیلی در شیراز به مذهب خلفای مصر گرایش نشان داده بود مقارن اقدام برای مذاکره راجع به امارت بغداد ناچار شد از ارتباط با اسمعیلیه کنار بکشد و داعی اسمعیلی را هم هرچند برای مصدحت از قلمرو خویش خارج کند [۱۳۶]. به هر حال با الحاق امارت عراق به امارت فارس و کرمان ابو کالیجار در بغداد وضعی شبیه به وضع عهد عضدالدوله را تجدید کرد. به علاوه چون برخلاف جلال‌الدوله خزانه وی خالی نبود دشواریهای ناشی از تأخیر در پرداخت مواجب سپاه هم برایش پیش نیامد. در مقابل طغرل و ترکمانان سلجوقی هم از درگیری نظامی اجتناب کرد برای شیراز اقدام به ساختن بارویی تازه کرد (۴۳۶) که خرجش بر مردم تحمیل شد و نفعش به او نرسید. با طغرل نیز از راه پیوند وصلت به دوستی و مصالحه گرائید (ح ۴۳۹ هـ). اما ازین اتحاد فایده‌یی عاید نکرد چون مقارن غلبه قاورد بر کرمان، وقتی وی برای استرداد ولایت یا عقد مصالحه از فارس عزیمت کرمان کرد در بین راه وفات یافت (جمادی-الاولی ۴۴۰ هـ) و ظاهراً مسموم شد.

بعد از وی امارت عراق به پسر ارشدش ابونصر خسرو فیروز رسید که به رغم اعتراض خلیفه [۱۳۷] خود را الملک‌الرحیم خواند. پسر دیگرش ابومنصور فولادستون که در کرمان با پدر همراه بود فارس را ضبط نمود. بلافاصله هم بین آنها و سایر برادران منازعات شروع شد و بالاخره با ورود طغرل به بغداد - که به دعوت خلیفه و برای دفع ماجرای ارسلان بساسیری [۱۳۸] رخ داد - ملک‌رحیم توقیف شد (رمضان ۴۴۷) و به قلعه طبرک ری فرستاده شد که چندی بعد در آنجا درگذشت (۴۵۰ هـ). در فارس هم شورش فضلویه سر کرده طوایف شبانکاره منجر به توقیف و حبس فولادستون شد (۴۴۸ هـ) و چندی بعد آنجا نیز مثل کرمان و عراق به دست ترکمانان افتاد. چنانکه قلمرو سلاله فخرالدوله هم هرچند به خویشاوندان مادری آنها آل کابویه رسید در واقع به قلمرو ترکمانان سلجوق ملحق شد و بدینگونه دولت آل بویه بعد از یک احتضار طولانی که از وفات عضدالدوله

تا توقیف فولادستون هفتاد سالی طول کشید به پایان آمد و نوبت ترکتازی سلجوقیان رسید.

غلبه سلجوقیان که برای خلیفه نعمتی نایبوسیده و مزدهبی شامل رهایی از خفت و اهانت سالیان بود برای عامه اهل تسنن هم که در دوران آل بویه مقهور تفوق روانی شیعه بودند بهانه تجدید هیجان ضدشیعی شد و شکست بساسیری هم در طغیان ضدعباسی خویش دستاویز تازه‌یی جهت مزید تضييق در حق شیعه گشت با اینهمه، خاطره تسامح نسبی آل بویه که شامل اهل ذمه و حتی قرمطیان هم می‌شد تا قرن‌ها بعد از آنها در عقاید و افکار مردم ایران تأثیر باقی گذاشت.

دیالمة آل بویه شیعه مذهب بودند و بزرگداشت آنها در حق ائمه و علویان و علاقه‌شان به اظهار شعایر و مراسم شیعه که زیارت مشاهد و تعمیر و تزیین آنها و مخصوصاً تدفین امراء آنها درین مشاهد هم از لوازم آنست شاهد این دعوی است. همچنین تکریم رکن الدوله در حق شیخ صدوق ابو جعفر ابن بابویه (وفات ۳۸۱ هـ) فقیه بزرگ شیعه در ری، علاقه و انس و تفقد عضدالدوله نسبت به شیخ مفید (وفات ۴۰۳ هـ) عالم بزرگ شیعه در بغداد، و بزرگداشت بهاءالدوله در حق خاندان شریف رضی (وفات محرم ۴۰۶ هـ) جامع نهج البلاغه [۱۳۹] از همین علاقه مذهبی آنها حاکی به نظر می‌رسد.

اینکه دیالمة غالباً به وسیله ناصر اطروش داعی و امام معروف زیدیه در طبرستان اسلام و تشیع را پذیرفته‌اند به ضرورت انتساب آنها را به مذهب زیدیه الزام نمی‌کند چنانکه فرزندان خود اطروش هم برخلاف او امامی مذهب بوده‌اند و به همین سبب با داعیان زیدی توافقی هم نشان نمی‌داده‌اند. البته انتساب بعضی از فرمانروایان این سلاله به مذهب زیدی بعید نمی‌نماید و برخی هم به تبلیغات اسمعیلی گرایش نشان داده‌اند اما اکثرشان آنگونه که از مجموع قراین مستفاد می‌شود مذهب شیعه امامی داشته‌اند. با اینهمه در پشتیبانی از مذاهب شیعه همواره تابع میزان متکلمان بوده‌اند و حتی احیاناً نسبت به غلاة و قرامطه نیز علاقه نشان می‌داده‌اند [۱۴۰].

اما با وجود اصرار در اظهار تشیع خویش و حتی با آنکه در آغاز غلبه بر

بغداد در اظهار شعایر شیعه تا حد تبری از غاصبان حق آل علی و طعن و سب صحابه هم پیش می‌رفته‌اند باز در دنبال استقرار در بغداد جز در مواردی که رفع فتنه و شورش عام الزام کرده باشد در صدد منع شعایر اهل سنت یا جلوگیری از مخالفت آنها با عقاید مشایخ خویش بر نمی‌آمده‌اند و سختگیرانه‌ایی نظیر آنچه متعصبان اهل سنت مانند پیروان بر بهاری [۱۴۱] بلافاصله قبل از عهد دولت آنها نسبت به شیعه بغداد و عراق روا می‌داشته‌اند از جانب آنها نسبت به اهل سنت انجام نشده است حتی عضدالدوله به جهت تفویض منصب قاضی القضات تمام قلمرو خود به ابوسعید بشر بن الحسن که ظاهری مذهب بود نزد امثال مقدسی صاحب احسن التقاسیم به مذهب ظاهری منسوب شد.

البته اختلافات بین عناصر شیعی و سنی که در عهد خلیفه المقتدر و قبل از ظهور آل بویه منجر به هدم و تخریب مسجد پراثا متعلق به شیعه در ملتقای نهر عیسی و نهر کرخیه گشت (۳۱۳ هـ) در عهد معزالدوله در برخوردهایی که در محله شیعه نشین کرخ با مخالفان شیعه روی می‌داد تشدید شد و هر چند معزالدوله در آغاز ورود به بغداد با اصرار در اظهار شعایر شیعه [۱۴۲] تا حدی محرک این برخوردها هم بود اما روح تسامح نسبی قوم دیلم و ضرورت اجتناب از هرگونه اغتشاش در بغداد وی و جانشینانش را غالباً جز در موارد تحریک شدید احساسات مذهبی، از مقابله با تعصب‌های سنیان برکنار می‌داشت و حتی به سعی در ایجاد محیط آرامتر رهنمون می‌شد.

اما آیین سوگواری عاشورا و مراسم مربوط به جشن یادروز غدیر خم که اهل سنت هم، به جهت اظهار مخالفت به مقابله با آن مراسم دست زدند [۱۴۳] به وسیله معزالدوله ترویج شد (۳۵۳ هـ) و البته تا زمان عضدالدوله هم با وجود مخالفت اهل سنت نسخ و لغو نگردید فقط در دوره بروز اختلافات بین اولاد عضدالدوله و مقارن با ظهور آثار انحطاط در قدرت امیرالامراء آل بویه بود که نشر آنچه «اعتقاد قادری» خوانده شد [۱۴۴] به طور رسمی عقاید شیعه را نفی کرد (سنه ۴۳۳) و سب صحابه و طعن در معاویه و عایشه را منع نمود.

مع هذا عضدالدوله و برخی از اخلاف او در عراق و فارس با سعی در منع تظاهرات ضد سنی توانستند از اختلافات مذهبی و برخوردهای شدید فرقه‌یی پیش‌گیری کنند و عضدالدوله با جلوگیری ازین‌گونه تظاهرات از توسعه منازعات

مذهبی متداول در عراق مانع آمد [۱۴۵]. سالها بعد در تعقیب همین سیاست، عمیدالجیوش نایب بهاءالدوله در عراق اقامه مراسم را برای هر دو فرقه ممنوع ساخت و با آنکه خود دیلمی و شیعی بود ابنالمعلم معروف به شیخ مفید فقیه و متکلم و عالم معروف شیعی را در بغداد به اتهام تحریک آشوب یکچند تبعید کرد (۳۹۸ هـ.) و این شیوه حتی در دوره جنگهای خانگی بین سلطانالدوله و مشرفالدوله به وسیله ابن عبدالصمد شیرازی شهنشاه بغداد (ج ۴۱۵ هـ.) نیز دنبال شد اما به دنبال غلبه مشرفالدوله وی به تحریک مغربی وزیر، جریمه این تسامح مبنی بر فکر انضباط و امنیت را به بهای جان پرداخت (رجب ۴۱۵ هـ.) و البته انحطاط تدریجی قدرت آل بویه هم دیگر ادامه سیاست تسامح را برای آنها غیرممکن ساخت [۱۴۶].

در هر حال روح تسامح در نزد آل بویه مخصوصاً در طرز رفتار آنها با اهل ذمه بیشتر مجال ظهور یافت. تماس دایم و ارتباط انفصال ناپذیر هر روزینه بین دیلمان گرویده به اسلام با آنها که هنوز همچنان به عقاید گذشته پدران پایبند مانده بودند در ولایت دیلم این مایه سماحت را به آنها آموخته بود. در قلمرو آنها نصاری و یهود در جبال و اهواز، سجوس در فارس و کرمان، صابئین در اهواز بسیار بودند و در عراق هم از پیروان تمام ادیان تعداد قابل ملاحظه‌یی وجود داشت و با آنکه جامعه اسلامی گهگاه اهل ذمه را ملزم به لبس «غبار و زنار» [۱۴۷] می کرد و با آنکه «آنها» همه جا به طور رسمی از اشتغال به مشاغل مربوط به نیازهای عام ممنوع بودند، در قلمرو آل بویه غالباً در اقامه مراسم خویش آزادی داشتند و در مقابل تأدیه جزیه و خراج در ذمه حمایت مسلمین بودند. اما اعطای مناصب اداری و مشاغل مربوط به حکومت به آنها در دستگاه آل بویه نشانه‌یی از سماحت فوق العاده دیلمان و اعتماد ایشان بر صدق و صمیمیت آنها بود.

در واقع تعدادی از مناصب عمده در دولت آل بویه به این اهل ذمه واگذار شده بود چنانکه کاتب عمادالدوله در شیراز ابوسعید سیحی بود و او در دستگاه پسر بویه تقریباً منصب وزارت داشت. عضدالدوله هم نصر بن هارون ترسا را وزیر تنفیذی کرده بود و او در دستگاه وی آن اندازه حشمت و نفوذ یافته بود که در عمل وزیر تفویضی محسوب می شد [۱۴۸] خازن عضدالدوله هم ابونصر خوادشاذ سجوسی بود که هرچند در اواخر مورد سخط واقع شد طی سالها ندیم و محرم مورد

اعتماد وی به شمار می‌آمد و مکرر از جانب او به سفارت هم می‌رفت. رفتار عضدالدوله با ابواسحق صابی (وفات ۳۸۴ هـ.) کاتب و ادیب نامدار و مشاور و وزیر معروف معزالدوله و عزالدوله که به امر وی به دنبال یک کینه‌جویی شدید، مصادره و محبوس شد و از قتل رست، در واقع حاکی از تسامحی بود که توانسته بود در وجود عضدالدوله خشم مشتعل و وحشی‌گونه‌یی را مهار کند. کتاب التاجی هم که وی در تاریخ آل بویه تصنیف کرد جریمه‌یی بود که صابی به خاطر تحریک همین خشم سوزان پرداخت. استخدام نصاری و صابئین در امر کتابت نزد خلفا هم دیده می‌شد اما موضع آنها در دستگاه آل بویه به نحو طرفه‌یی حاکی از سماحت آنها در گرایش‌های عقیدتی بود.

آل بویه به آبادانی و شهرسازی و عمارت ابنیه هم علاقه‌یی نشان دادند که بعضی از آنها هنوز خاطره دوران امارت ایشان را زنده می‌دارد. در ولایات جبال مؤیدالدوله و فخرالدوله بناهایی به وجود آوردند و وزیر معروف آنها صاحب بن عباد هم در ری و هم در قزوین عمارات جالب بنا کرد. محله‌یی به نام طبرک با قلعه‌یی به این نام به وسیله رکن‌الدوله و مؤیدالدوله در اصفهان به وجود آمد که قلعه آن حتی در عهد صفویه نیز به عنوان مخزن نفایس و مهمات فرمانروایان مورد استفاده بود [۱۴۹]. در ری هم فخرالدوله قلعه طبرک را توسعه داد، چنانکه قلعه قدیم ری را نیز آباد کرد و با ابنیه تازه بیاراست. این قلعه بعدها به نام او فخرآباد خوانده شد [۱۵۰] مقبره او هم که به نام گنبد فخرالدوله یا گنبد شاهنشاه [۱۵۱] تا مدتها بعد باقی ماند از علاقه آل بویه به ایجاد عمارت حاکی بود. صاحب بن عباد که در ری و قزوین ابنیه عالی ساخت و قبرش هم هنوز در اصفهان باقی است در همه این شهرها ابنیه‌یی بنا کرد که در عصر وی مورد تحسین و اعجاب بود و اکنون جز آنچه در «داریات» شعراء عصرش در باب عظمت آنها به بیان آمده است نشانی از آنها باقی نیست [۱۵۲].

در فارس عمادالدوله و عضدالدوله در توسعه آبادی و ایجاد ابنیه تازه علاقه خاص نشان دادند. از جمله عمادالدوله قلعه کوهستانی قهندز را در نزدیک شیراز به نحو جالبی تجدید عمارت کرد [۱۵۳] اما دست ویرانگر ایام نشانی از آن

باقی نگذاشت. برادرش رکن‌الدوله حسن در مدت اقامت شیراز (۳۳۸ هـ) نهر رکن آباد را به وجود آورد که خاطره وی را در شعر حافظ زنده نگهداشت [۱۵۴]. عضدالدوله چنانکه مقدسی خاطر نشان می‌کند بر نهر اهواز پل کهنه‌یی را خراب کرد و پل تازه‌یی به جای آن ساخت که برای ناظران مایهٔ اعجاب بود. همچنین در رامهرمز در پیرامون مسجد جامع بازاری به وجود آورد که زیبائیش تحسین‌انگیز بود. در فارس حوض عضدی که وی در نزدیک قلعهٔ استخر با سدی عظیم به وجود آورد (ح ۳۶۰) شاهکاری بی‌مانند تلقی شد [۱۵۵]. شادروانی هم که در کربال سرودشت بر روی رود کر به وجود آورد و بند عضدی یا بندامیر خوانده شد از ابنیهٔ بی‌مانند عصر به‌شمار آمد [۱۵۶] سرایی که عضدالدوله در شیراز برای خود ساخت از لحاظ لوله‌کشی و آب‌رسانی یک شاهکار معماری عصر و از جهت اشتغال بر بستانهای عالی و بناهای مشجر و اطاق‌های رنگارنگ از عجایب ابنیه خوانده شد و گویند سیصدوشصت اطاق در آن بنا اختصاص به مجالس امیر داشت و عضد در هر روز از سال مجلس خود را در حجرهٔ دیگر منعقد می‌کرد [۱۵۷].

از سایر بناهای عضدالدوله گنبد عضدی بیرون دروازهٔ استخر و نزدیک مصلائی شیراز [۱۵۸] ذکرش در باب سوم گلستان سعدی هم هست با آنکه گذشت زمان ازین بناهای معظم چیزی باقی نگذاشت و حتی قسمتی از بناهای عضدی به وسیلهٔ اولاد خود او ویران شد [۱۵۹] خاطرهٔ این عشق به آبادانی و سازندگی سیمای عضدالدوله را تا حدی یادآور چهرهٔ شاپور اول پادشاه ساسانی ساخت. بیمارستان عضدی در شیراز که در عهد ابن‌البختی مؤلف فادنامه (ح ۵۱۰ هـ) «به خلل» افتاده بود و در زمان ابوالخیر زرکوب مؤلف شیواذنامه (۷۳۴ هـ) هنوز با نام «ارالشفا» «همچنان معمور» مانده بود نشانه‌یی از توجه خاص این پادشاه به امور عام‌المنفعه بود. در بغداد هم بیمارستان عضدی که ظاهراً به وسیلهٔ او تجدید عمارت شد چنان وسعت و اهمیتی یافت که تمام ابنیهٔ دیگر وی را تحت الشعاع قرارداد [۱۶۰] و بعدها برای بناهای مشابه الگوی جالبی شد.

توجه عضدالدوله به احداث بیمارستان و جلب و تربیت پزشکان و دانشمندان، خویشان و فرزندان او را هم به اینگونه کارها تشویق نمود. در بین امراء این خاندان که بانیان آن ظاهراً هیچ یک اهل علم و سواد نبودند عزالدوله بختیار آنگونه که از یقیمه‌الدهر ثعالبی برمی‌آید شاعری پرمایه بود اما عضدالدوله

غیر از شعر و ادب به علوم ریاضی خاصه هندسه و نجوم هم علاقه خاص نشان می داد. کتابخانه او در شیراز مورد اعجاب مقدسی واقع شد [۱۶۱] و سعی او در جلب پزشکان و چشم پزشکان و جراحان نامدار به بیمارستان عضدی وی را با مشاهیر علما و حکماء عصر مربوط و آشنا ساخت و بدینگونه عشق به حکمت و ادب یک نشانه خاص دستگاه عضدالدوله و سایر آل بویه به شمار آمد.

این عشق به حکمت و ادب در درباری که وارث کتابخانه عظیم صاحب بن عباد هم شد مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله را که در خردسالی به جای پدر نشست چنان در لذت مطالعه مستغرق نمود که جز لذت حرم خانه هیچ چیز دیگر وی را از آن منصرف نمی کرد و همین امر موجب آن شد که مادرش سیده ملکه شیرین دختر رستم بن شروین از اسپهبدان باوند، [۱۶۲] در آنچه به اداره کشور ارتباط می یافت او را به کلی از حساب خارج کند و نیابت سلطنت را که به علت خردسالی پسر به عهده او گذاشته شده بود برای خود به نوعی سلطنت واقعی تبدیل نماید.

ابوطالب رستم ملقب به مجدالدوله، که چندی بعد از وفات یا از کارافتادگی مادرش سیده (۵۱۹ هـ)، بردست سلطان محمود غزنوی از امارت برکنار شد (۵۲۰ هـ) آخرین امیر مستقل جبال از سلاله رکن الدوله بود و برادرش ابوطاهر شاه خسرو که شمس الدوله خوانده شد و ولیعهد او [۱۶۳] بود امارتش در همدان به دنبال غلبه حکام غزنوی بر آن نواحی نیائید و بدینگونه فرمانروایی آل بویه، در سلاله فخرالدوله با غلبه غزنویان به پایان آمد و اگر یکچند هم به وسیله خویشاوندان مادری آنها علاءالدوله این کاکویه در قسمتی از ولایات جبال ادامه یافت نتوانست استقلال خود را در برابر هجوم ترکمانان سلجوقی حفظ کند و به هر حال غلبه ترکمانان بر مسعود در خراسان، موجبات انقراض بقایای آل بویه را در ری و اصفهان هم مثل فارس و اهواز فراهم آورد.

به هر حال ابوطالب رستم، هنگام وفات پدرش فخرالدوله کودکی نابالغ بود [۱۶۴] و مادرش سیده معروف به ام الملوک که فخرالدوله بعد از بازگشت از تبعید خراسان وی را به حباله خویش درآورده بود و او تدریجاً تسلط فوق العاده‌یی

بر شوهر پیدا کرده بود نیابت او را برعهده گرفت و به نام او امارت واقعی یافت. چون پسرعمش بهاءالدوله امیرالامراء بغداد القادر بالله خلیفه را واداشت (۳۸۸ هـ) تا ضمن ارسال خلعت و لوا به این ملکزاده خردسال بی تمیز لقب مجدالدوله و کهنه‌الامه عطا کند [۱۶۵]، سکه‌یی که مقارن این احوال در ری به نام وی زده شد نام بهاءالدوله را هم به نشان تبعیت و سپاس داشت. با اعلام امارت وی برادر کوچکترش ابوطاهر شاه خسرو که به ولیعهدی وی انتخاب شد در عین حال امارت اسمی ولایات همدان و جبال را هم یافت و لقب شمس‌الدوله هم بر نام او افزوده گشت.

البته امارت واقعی با نام نیابت در دست سیده ملکه فخرالدوله بود و او با کمک وزیران خویش مخصوصاً ابوطاهر و ابوالعباس ضبی بر تمام قلمرو شوهر فرمانروایی یافت. حکمرانی اصفهان را هم که به نام پسر دیگرش عین‌الدوله ابوشجاع بویه هفت‌ساله بود با سپهسالاری جبال به کاکوزاده (پسر دایی) خود علاءالدوله فرامرز وا گذاشت که در دربار فخرالدوله هم حیثیت و اعتبار تمام داشت — و به سبب خویشاوندی با سیده پسر کاکویه خوانده می‌شد. بدینگونه از مرده‌ریگ فخرالدوله القاب و عناوین به پسران خردسالش رسید و امارت و اقتدار سهم بیوه‌اش شد که حتی بهتر از خود او در حفظ و توسعه آن توفیق یافت.

مجدالدوله در سالهای کودکی به مطالعه علاقه بسیار یافت ابوالحسین احمد بن فارس (وفات ۳۹۰ هـ) از ائمه معروف لغت را برای تعلیم وی از همدان به ری آوردند. به علاوه آشنایی با مقالات ارباب عقاید که مخصوصاً از دوران وزارت صاحب بن عباد ری را کانسون تلافی مذاهب مختلف کرده بود وی را که مثل اجدادش مذهب شیعه داشت در مباحث مربوط به فلسفه و کلام غرق کرد. ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا فیلسوف و طبیب معروف عصر هم که تمایلات شیعی داشت و مقارن دوران امارت مجدالدوله از جرجان به ری آمد (ح ۴۰۵ هـ) ضمن آنکه بیماری مجدالدوله را معالجه کرد ظاهراً به‌الزام مجدالدوله یا به‌جهت جاذبه کتابخانه عظیم این دیار چندی در ری نزد مجدالدوله باقی ماند (ح ۴۱۰ هـ). و البته صحبت یا تعلیم او هم در تحریک علاقه پادشاه به فلسفه تأثیر داشت. بدینگونه ابوطالب رستم مثل ابوشجاع فنا خسرو پادشاه فیلسوف‌مشرقی شد اما وی البته جوهر استعداد غریب عمومی خود را نداشت و نمی‌توانست مثل او بین

عشق به علم و عشق به جنگ جمع کند و در آنچه به عشق حیات مربوط است و لذات حرم‌سرا از آنجمله است، نیز همه چیز دیگر را از دست ندهد. ازین رو عشق به جنگ را کنار گذاشت عشق به کتاب و حکمت را با عشق به لذات حرم‌سرا جمع کرد و هرچند به مجرد آنکه خود را بالغ یافت با بیحالی و ظاهراً به تحریک اطرافیان کوشش کرد در فرمانروایی هم که اصلاً قریحه آن را نداشت مداخله کند اما چون ثبات عزم یک فرمانروای واقعی را فاقد بود خیلی زود مجبور شد دنباله این کوشش را رها کند و به همان لذات عقلانی و جسمانی گذشته خویش بسنده نماید.

درواقع ابوطالب شاهنشاه (ولادت ۳۷۹ هـ.) وقتی هجده ساله شد (۳۹۷ هـ.) وزارت یا درواقع دبیری و پیشکاری خود را بدون آگهی و رضای مادر به شخصی موسوم به خطیر ابوعلی [۱۶۶] داد و او با کسب قدرت در دربار مجدالدوله سیده را از دخالت در کار فرمانروایی بازداشت و حتی یکچند از ملاقات با پسر نیز مانع آمد.

سیده که کنار ماندن خود را از تدبیر اسور ظاهراً مرادف پایان یافتن دولت خاندان فخرالدوله می‌دید ازین ماجری وحشت کرد. از پسر رنجید و از وی به قلعه طبرک رفت نیشی هم از آنجا فرار کرد و نزد بدرین حسنویه کرد دوست و متحد سابق شوهر که فخرالدوله هم در زمان حیات دختر او را برای ابوطالب رستم نامزد کرده بود [۱۶۷] رفت. بدر لشکری برای کمک وی تجهیز کرد و خود نیز با وی آهنگ ری نمود. شمس‌الدوله فرمانروای همدان و پسر دیگر سیده هم با سپاه خویش در راه به وی پیوست. در جنگی که روی داد ری به دست سیده افتاد مجدالدوله هم اسیر شد. سیده پسر را به زنجیر کرد و به زندان قلعه فرستاد نام امارت را بر روی شمس‌الدوله که عنوان ولیعهدی را نیز از پیش به وی داده بود نهاد و کارها را همچنان به دست گرفت.

اما در طی یکسالی که از امارت اسمی شمس‌الدوله گذشت امارت او را هم مایه رضایت و اطمینان نیافت ظاهراً او نیز که در همین ایام هجده ساله شده بود مثل برادر شیوه خود را بی و استقلال جویی پیش گرفت و سیده او را حتی بیش از مجدالدوله معارض قدرت خویش یافت. ازین رو دوباره مجدالدوله را به امارت بازگرداند و شمس‌الدوله را هم مثل سابق به همدان فرستاد. این اقدام که فقط مجدالدوله را از بدرین حسنویه رنجیده خاطر کرد موافق میل بدر نبود اما بدر در آن

ایام چنان دچار اختلافات خانگی خویش بود که درین باب فرصت اعتراض نیافت. بدینگونه سیده دیگر بار فرمانروایی واقعی را تحت عنوان نیابت از سجدالدوله که دیگر از لحاظ رشد هم صغیر نبود به دست گرفت و ابوطالب جوان، با فراغتی که از دردسرهای حکومت داشت خود را بیش از پیش تسلیم لذت حرم‌خانه و خلوت کتابخانه کرد. در اندک مدت حرم‌سرای وی از زنهای عقدی و متعه و از کنیزکان گونه‌گون پر شد [۱۶۸] و مجلس او تدریجاً محل رفت‌وآمد معتزله و فلاسفه و تمام کسانی شد که بعدها بر وفق آنچه نزد یاران محمود افشاگری تلقی گشت و در واقع مثل بسیاری از موارد مشابه جز بهتانگری چیز دیگر نبود، متهم به گرایش الحادی و تمایلات باطنی شدند. به علاوه کتابخانه وی که شامل کتابهایی در نجوم و حکمت بود و قسمت عمده آن از مصادره اموال صاحب‌بن‌عباد و ابوالفتح بن العمید به دست آمده بود اوقات این «شاهنشاه» دست‌نشانده مادر را بین مطالعه و عشرت تقسیم کرد. کارها هم به وسیله سیده اداره می‌شد و این خاتون خاندان باوند بر وفق آنچه خود وی مصلحت می‌دید در دولت آل بویه حکام را عزل و نصب می‌کرد و نامه‌ها را جواب می‌داد.

اما شمس‌الدوله که از عزل شدن خویش به دست مادر و از اینکه به خاطر او با برادر جنگ کرده بود و با اینهمه به‌رغم پیروزی نظامی به اندک مدت دوباره به وضع سابق بازگشته بود به شدت ناراضی و خشمگین بود با بدر بن حسنویه که او نیز از سیده ناخرسندی داشت و به هر حال بروز تفرقه بین خاندان بویه را هم موجب مزید ایمنی خویش می‌پنداشت در ساخت و با لشکری که بدر به یاری وی آورد اظهار عصیان نمود اما در قم با مقاومت محلی برخورد کرد و شکست خورد بدر هم منهزم شد (. . . ۴ هـ) ولیکن عصیان شمس‌الدوله برای ری و سیده مایه تهدید گشت [۱۶۹].

چندی بعد چون بدر حسنویه بر دست عده‌یی از اکراد سپاه خویش کشته شد (سنه ۴۰ هـ) و قاتلانش را شمس‌الدوله پناه داد سلطان‌الدوله بن عضدالدوله که در آن زمان هلال بن بدر را در حبس داشت برای آنکه مشکلی برای پسر فخرالدوله پیش آورد، هلال را از حبس رها کرد و با لشکری به جنگ شمس‌الدوله فرستاد. اما در جنگی که روی داد شمس‌الدوله غلبه یافت هلال کشته شد و قلمرو حسنویه که شامل بروجرد و نهاوند و اسدآباد و قسمتی از اهواز می‌شد با اموال

و قلعه‌های بسیار به دست شمس‌الدوله افتاد و او نیز بلافاصله با سپاه فاتح قصد ری کرد. با غلبه او مجدالدوله و سیده به دماوند گریختند و هرچند شمس‌الدوله به طلب آنها از ری بیرون آمد، به سبب شورش سپاه خویش که به رسم معمول سپاه مزدور در نیمه راه پیروزی از فرمانده خویش اضافه مواجبی را که پرداخت آن برای وی ممکن نبود طلب می‌کردند ناچار به همدان مراجعت نمود (ع. ه. ۴۰۵) و در پی آن، سیده هم دوباره با پادشاه دست‌نشانده خویش به قلمرو خود بازگشت [۱۷۰].

درین میان سیده و پسرش در ری با شورش و عصیان ابن فولاد دیلمی مواجه شدند که عده‌یی از جنگجویان دیلم را گرد خود جمع آورده بود و با تهدید و ابرام از مجدالدوله و مادرش درسی خواست تا ولایت قزوین را به وی اقطاع دهند (ع. ه. ۴۰۷). جواب ردی که به او داده شد او را به اعلام عصیان واداشت و جنگجویان وی در اطراف ری چنان ناامنی و آشوبی به وجود آوردند که سیده ناچار شد در دفع آنها از خویشاوند خود اسپهبد فریم درخواست کمک کند.

با آنکه کمک اسپهبد باوندی شورشگر دیلمی را به حدود دامغان راند تحریک فلک‌المعالی منوچهر که ظاهراً از جانب عمال دربار غزنه هم تأیید و تشویق می‌شد موجب ادامه شورش و آشوب در اطراف ری گشت و این معنی سیده را واداشت تا سرانجام با ابن فولاد به نحوی کنار آید و با مصالحه او را به اظهار طاعت وادارد [۱۷۱]. این تحریکات و این نکته که با استمرار عصیان و اعلام استقلال شمس‌الدوله، قلمرو فخرالدوله هم دچار جنگ خانگی و معروض تجزیه و انحلال شده بود موجب گشت که سلطان غزنوی هم برای آنکه امنیت سرحدات غربی قلمرو خویش را عرضه تزلزل نیابد، در مورد ری و الحاق آن به قلمرو خویش دست به تحریک و اقدام بزند و البته وقوع جنگهای خانگی که بین اولاد فخرالدوله هم مثل اخلاف عضدالدوله موجب توسعه عوامل ضعف و انحطاط بود قدرت آل بویه را در ولایات جبال هر روز بیش از پیش می‌کاست.

در همین سالها که دربار مجدالدوله به سبب عصیان شمس‌الدوله و تحریکات ابن فولاد دچار ضعف و اغتشاش فوق‌العاده بود و سماءالدوله بن شمس‌الدوله هم به دنبال وفات پدر (ح ۴۱۲) [۱۷۲] با ناآرامی‌های سپاه و تحریکات سرکردگان آنها مواجه بود همدان به دست علاءالدوله پسر کاکویه افتاد (سنه ۴۱۴) و قدرت آل بویه در تمام جبال به شدت متزلزل بود. سلطان محمود که ولایت ری و نواحی

مجاور آن را به‌عنوان آخرین بخش غربی میراث آل‌سامان حق خود می‌دانست و الحاق آن را به‌خراسان برای امنیت قلمرو خویش لازم می‌شمرد فرصت را برای نیل بدین مقصود مناسب یافت و با جلب شاعران این نواحی و نشر محامد و مدایح خویش در حدود ری و جبال، در صدد برآمد زسینه را برای الحاق ری و جبال به قلمرو خویش فراهم سازد.

لیکن در جواب پیام یا نامه تهدیدآمیزی که سلطان غزنه به‌قصد به‌دست آوردن بهانه‌یی جهت شروع یک لشکرکشی به‌ری نزد سیده فرستاد، پیام این بانوی سالخورده چنان سنجیده و استوار به‌نظر رسید که تا یکچند سلطان را از هر گونه اقدام عجولانه‌یی درین باب مانع آمد. مضمون پیام که روایت مؤلف قابوسنامه به‌آن لطف خاص داده است در عین حال ضعف و نالایقی مجدالدوله را در مقابل تدبیر و کفایت سیده بیشتر جلوه می‌دهد. بر وفق این روایت در جواب الزام سلطان که گفته بود «باید که خطبه به‌نام من کنی و سکه دینار و درم به‌نام من بزنی و خراج پذیری» سیده پیغام داده بود که «تا شوی من فخرالدوله زنده بود مرا این اندیشه همی بود که مگر ترا این رای افتد و قصد ری کنی چون وی فرمان یافت و شغل به‌من افتاد اندیشه از دل من برخاست گفتم محمود پادشاهی عاقل است داند که چون او ملکی را به‌جنگ زنی نباید آمدن. از بهر آنکه از دو لشکر یکی شکسته شود اگر من ترا بشکنم. سلطانی را شکستم. و اگر تو مرا بشکنی. گویی زنی را شکستم. شکستن زنی بس فتحی نباشد» [۱۷۳]. شاید آنچه سلطان را از آن پس تا مدت‌ها بعد از مرگ فخرالدوله از قصد ری منصرف داشت اعتمادش به اقدام منوچهر بن قابوس یا اشتغالش به جنگ‌های هند بود اما به هر حال فقط بعد از زوال قدرت سیده و خروج او از صحنه فرمانروایی بود که سلطان برای اقدام به فتح ری بهانه‌یی به‌دست آورد.

این بهانه درخواست مجدالدوله بود که در بین زنان دیگر دختری از سلطان محمود را هم نکاح کرده بود [۱۷۴]. و چون با پایان مداخله سیده، نتوانست سررشته کارها را به‌دست آورد و عادت به مطالعه و زندگی حرم‌سرا ارتباط و تفاهم با سپاهیان را که ظاهراً از وی نیز مثل برادرش شمس‌الدوله دایم اضافه مواجب مطالبه می‌کردند و در اطراف ری ناامنی و بدسیرتی پیش می‌گرفتند، برای وی غیرممکن ساخته بود و اسپهبدان فریم هم که خویشان مادری این «شاهنشاه فارغ

از تخت و تاج» بودند از عهده خاتمه دادن به این شورش‌ها بصرنمی آمدند و کاروان‌های حاج و کالاهای تجار در خارج از شهر مثل خانه‌ها و دکانهای شهر به کلی و دایم در معرض تاراج و آتش‌سوزی بود [۱۷۵]، از این رو ابوطالب رستم که پدرزن را حاسی و پناه‌گاه خویش نیز می‌پنداشت با اظهار طاعت نسبت به سلطان و قبول تبعیت و انقیاد، از وی برای رفع اختلال ملک و اغتشاش سپاه یاری خواست.

درین هنگام محمود به جرجان آمده بود [۱۷۶] و در واقع با این اقدام فلک‌المعالی منوچهر زیاری فرمانروای زیاری جرجان را همچون عامل و نایبی از جانب خود تلقی کرده بود و بدینگونه اعلام خاتمه استقلال آل زیار و تبعیت بازماندگان خاندان وشمگیر و سرداویج را با این مسافرت به جرجان اسری مسلم و تحقق یافته نشان داده بود. برای آنکه ری نیز مثل جرجان به قلمرو وی الحاق شود این دعوت مجدالدوله را با قبول تلقی کرد. علی حاجب سردار خود را در ظاهر برای کمک و به عنوان دوستی از جرجان به جانب ری فرستاد و چنان وانمود کرد که خود وی به دنبال این سپاه به ملاقات و کمک مجدالدوله خواهد آمد. اما در نهان حاجب را به توقیف مجدالدوله و تسخیر ری فرمان داده بود.

مجدالدوله که به خیال وصول موکب سلطان، برای استقبال وی از شهر خارج گشت غافلگیر شد و با پسرش ابودلف توقیف گردید و موکب سلطان که متعاقب این واقعه به جانب ری آمد بدون هیچ اشکالی شهر را تسخیر نمود (جمادی‌الاولی ۴۲۰). خزاین آل بویه را هم که طی سالها جمع شده بود و «آن را عدد و سنتها پدید نبود» [۱۷۷] مصادره کرد. مجدالدوله را با تعدادی از کسانش همچنان در بند و زنجیر به خراسان فرستاد. بسیاری از اطرافیانش را به اتهام تمایلات باطنی دارزد یا سنگسار کرد. بعضی را در پوست گاو دوخت عده‌یی را مقید نمود و همه را به خراسان یا غزنین به حبس فرستاد. از کتابخانه ری به جز پنجاه و به قولی صد بار شتر که به خراسان فرستاد تعداد زیادی کتابها به اسر او در زیر چوبه‌های دار حکماء و متکلمان شهر طعمه حریق شد. در بین این به‌دارآویختگان نام فقیه ابوعبدالله معصومی شاگرد گزیده ابن‌سینا و فیلسوف جوان ری و اصفهان را هم آورده‌اند و هرچند این دعوی محل تردیدست [۱۷۸] بدون شک کسانی که درین ایام به اتهام بدکیشی به امر سلطان و شاید تا حدی به تحریک و تشویق غوغا و